

اگر شاه می بود؟!

جستارهایی پیرامون عواقب تداوم حکومت رژیم پهلوی بر آزادی، استقلال و توسعه ایران

داوود مهدوی زادگان

◆ مقدمه

انقلاب اسلامی (۱۳۵۷خ) نهضتی دینی - مردمی علیه نظامی مستبد و حاکمی دیکتاتور بود که توانست پس از قرن‌های مدید نظام موروثی - سلطنتی را سرنگون سازد و نظامی دینی - مردمی را جایگزین آن نماید. به طور طبیعی نسل جوان متأخر از دوران وقوع انقلاب تجربه مستقیمی از نظام شاهنشاهی پیش از انقلاب را در دست ندارد. آنچه این نسل در ذهن دارد، خاطره نقل شده از نسل قدیم‌تر است که بعضاً دوران پیش از انقلاب را تجربه کرده‌اند. ممکن است به دلایل مختلف از این خاطره منقول به گونه‌ای برداشت شود که «اگر شاه می بود»؛ وضعیت ما بهتر از آنچه هست می‌شد. مثلاً گفته می‌شود که در آن زمان نان پنج قران (پنج

ریال) بود، گوشت کیلو سی تومان بود، اجاره منزل ماهی بیست تومان بود و کرایه تاکسی از ۲۰ ریال تجاوز نمی‌کرد و غیره. خصوصا اگر انقلاب به دلیل محتوای معنوی آن با چالش‌های عدیده‌ای درگیر باشد. در این صورت، چنین برداشت ناصوابی در ذهنیت پاره‌ای از نسل جوانی که هیچ تجربه‌ای از دوره پیش از انقلاب ندارد؛ جدی‌تر می‌شود و بنابراین، در طبیعی بودن وقوع چنین توهمی در برخی از اذهان جوانان ایران تردیدی نیست. اما همان‌طور که گفته شد چنین برداشتی، توهمی بیش نیست و باید این‌گونه ذهنیت‌های مخدوش را با روشی منطقی و مستدل روشن نمود.

علی‌القاعده برابر چنین توهمی سؤال خواهد شد که حال اگر شاه می‌بود، چه اتفاقی روی می‌داد؟ مثلا در عرصه سیاست، اقتصاد، فرهنگ و آموزش، با فرض بودن شاه؛ با چه رویدادهایی مواجه می‌شدیم؟ مسلما آینده فرایند در حال وقوع را نمی‌توان با ذهنیت‌پردازی صرف، قطع نظر از نظم حاکم بر فرایند در حال وقوع ترسیم کرد. ما برای ترسیم آینده یک واقعه تاریخی ناتمام مانده چاره‌ای از استناد به روند وقوع آن واقعه نداریم. باید هر گونه ترسیم آینده مستند به نظم منطقی واقعیت‌های اتفاق افتاده باشد. حتی اگر معتقد به وقوع فرآیندی برخلاف آنچه اتفاق افتاده باشیم؛ باید مستدل و منطقی باشد. البته پیش‌بینی وقوع فرآیندهای غیر عادی نامعقول نیست؛ لیکن پیش‌بینی واقع‌بینانه هنگامی است که مستند به واقعیت‌های عینی باشد و نه متکی به واقعیت‌های ذهنی که هیچ پایه و اساسی جز در خود ذهن ندارد. اگر گفته شود که ایران در صورت تداوم حکومت سلطنتی پهلوی آینده درخشانی در پیش می‌داشت؛ باید این گفته را به کارنامه واقعی پهلوی و نه ذهنی، مستند کرد. چنان‌که اگر هم آینده تاریکی را پیش‌بینی کردیم؛ باید مستند به واقعیت باشد و نه توهمات غرض‌ورزانه و خصمانه. بدیهی است که هر قدر مستندات مربوط به زمان پیش از انقلاب اسلامی باشد - ولو ظرف بیان آنها پس از انقلاب باشد مانند بسیاری از خاطره‌نویسی‌های منتشره پس از انقلاب - گفته ما عینی‌تر و مستدل‌تر خواهد بود.

◆ انقلاب در جزیره ثبات

وقتی جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت امریکا، در سفر به تهران (۹ دی ۱۳۵۶) از ایران با عنوان «جزیره ثبات» یاد کرد؛ هرگز تصور نمی‌کرد که تا چند روز دیگر (۱۹ دی) حرکت مردمی آغاز خواهد شد که در ظرف یک سال حکومت مستبدانه جزیره باثبات را سرنگون خواهد کرد. بی‌شک برداشت کارتر از وضعیت ایران مستند به گزارش‌های سازمان‌های جاسوسی، دفاعی و دیپلماتیک امریکا بود. چنان‌که در تابستان ۱۹۷۸ سه گزارش خوشبینانه و اطمینان‌بخش درباره ایران تهیه شده بود.^۱ سازمان جاسوسی سیا در مرداد ۱۳۵۷ ادعا کرده بود که «ایران در وضع انقلابی یا حتی وضع ماقبل انقلاب قرار ندارد».^۲ پس آیا می‌توان گفت که رخداد انقلاب اسلامی، پدیده‌ای غیرعادی و اتفاقی بوده است و روند طبیعی ایران در آن سال چیزی غیر از وقوع انقلاب بود؟ پاسخ آن است که در سال ۱۳۵۷ هیچ امر غیرعادی در ایران اتفاق نیفتاده است. اگر شاه می‌بود - چنان‌که بود - این انقلاب اتفاق می‌افتاد و اگر باز هم شاه می‌بود؛ باز هم این انقلاب واقع می‌شد. بلکه اگر شاه نمی‌بود معلوم نیست که باز این انقلاب اتفاق می‌افتاد. امروزه، بسیاری از تحلیلگران و پژوهشگران غربی و ایرانی به تدریج این واقعیت را پذیرفته‌اند که در بازخوانی‌های مجدد از وضعیت ایران پیش از انقلاب می‌توان وقوع انقلاب اسلامی را محتمل دانست. اگر قدری در رفتار و گفتار و مواضع شاه و کارگزاران حکومت پهلوی بیشتر درنگ و تأمل می‌کردند؛ وقوع حرکتی انقلابی علیه رژیم پهلوی را حتمی تلقی می‌کردند. زیرا وضعیت آن‌چنان تاریک و منحط شده بود که برای گذار آن چاره‌ای از وقوع انقلاب نبود. وضعیت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران در اواخر دوره سلطنت پهلوی هیچ نشانی از روند رو به رشد و بهبود را در پی نداشت. لذا اگر شاه می‌بود، هیچ واقعه‌ای غیر از انقلاب محتمل‌الوقوع نبود. اسفناکی این وضعیت را با استفاده از گفته‌ها و تحلیل‌های کارگزاران

۱. عبدالرضا هوشنگ مهدوی، سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (تهران: پیکان، ۱۳۷۷، ج ۴)، ص ۴۷۹.
 ۲. مایکل لدین و ویلیام لوئیس، کارتر و سقوط شاه، ترجمه ناصر ایرانی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۱، ج ۲)، ص ۳۷.

حکومتی و پژوهشگران می‌توان مستند کرد.

◆ ملاک بازخوانی تاریخی

البته علاوه بر نکته کلی که در ابتدای گفتار آمد، باید به این نکته نیز توجه داشت که هر گونه مستندات عینی نمی‌تواند ملاکی برای پیش‌بینی آینده باشد؛ یعنی در دوران وقوع انقلاب نمی‌توان به هر گونه گفته‌ها و رفتارهای حاکمان پهلوی تمسک نمود، بر مبنای آن پیش‌بینی آینده را کرد. بلکه باید به آن دسته از مستندات عینی توجه کرد که از روی میل و اراده و روند طبیعی که تا

انقلاب اسلامی (۱۳۵۷خ) نهضتی دینی - مردمی علیه نظامی مستبد و حاکمی دیکتاتور بود که توانست پس از قرن‌های مدید نظام موروثی - سلطنتی را سرنگون سازد و نظامی دینی - مردمی را جایگزین آن نماید.

پیش از این اتفاق افتاده باشد. مثلاً محمدرضا شاه در شرایطی که توان مهار جنبش انقلابی ایران را نداشت در نطق رادیو و تلویزیونی (۱۴ آبان ۱۳۵۷) خطاب به مردم سوگند یاد کرد و خود را متعهد نمود «که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود» و بعد اعلام می‌دارد که «من نیز پیام انقلاب شما ملت ایران را شنیدم.»^۱ هرگز نمی‌توان با استناد به چنین گفته‌ای که از روی عجز و استیصال ابراز شده پیش‌بینی کرد که اگر شاه می‌بود دیگر مرتکب بی‌قانونی و ظلم و فساد نمی‌شد.

او در شرایط عادی هرگز چنین سوگند و تعهدی را خطاب به ملت ایران ابراز نمی‌کند. او در قیام مردمی ۱۵ خرداد (۱۳۴۲) خود را مجبور به چنین کاری ندید. لذا بی‌رحمانه به سرکوب

۱. مهدی بازرگان، انقلاب ایران در دو حرکت (تهران: نویسنده، ۱۳۶۳، ج ۳)، ص ۲۰۷.

مردم پرداخت. شاه در همین نطق رادیو و تلویزیونی از «آیات عظام و علمای اعلام» و از «رهبران فکری جوانان» تقاضای راهنمایی و دعوت مردم «به آرامش و نظم برای حفظ تنها کشور شیعه جهان» کرده است؛ اما اگر این بزرگان چنین می کردند و مردم به خانه هایشان باز می گشتند؛ آیا شاه پس از آن به سراغ راهنمایی ها و تکریم مقام و منزلت اجتماعی آنان می رفت؟

قطعا چنین اتفاقی روی نمی داد. مگر شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و بازگشت دوباره به قدرت با رهبران نهضت ملی چه کرد؟ آیا با آنها از در دوستی و ابراز محبت وارد شد؟ هرگز! شاه آن عده ای را که توانسته بود با زر و زور فرمانبر خود کند، منت «ملوکانه» نهاده آنان را به نوکری دستگاه خودش پذیرفت. اما آن عده ای که حاضر به تبعیت از استبداد شاهی نشدند به شدت با آنان برخورد کرد. بسیاری را اعدام یا زندانی کرد. آیت الله کاشانی و دکتر محمد مصدق را خانه نشین کرد تا در انزوا از دنیا رفتند. جالب آنکه شاه پس از تجربه نهضت ملی، به تشدید حکومت مخوف پلیسی که با راهنمایی و حمایت غرب و اسرائیل غاصب اجرا می گشت، رو آورد. چهار سال بعد از کودتای امریکایی ۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۶ سازمان مخوف «ساواک» تأسیس گردید.^۱

شاه برای سازش تصنعی با نیروهای مذهبی و فروکش کردن روحیه انقلابی مردم، شریف امامی را به جای جمشید آموزگار در پست نخست وزیر منصوب می نماید (۵ شهریور ۱۳۵۷). شریف امامی با داعیه تشکیل «کابینه آشتی ملی» وارد کار شد و به منظور تأمین خواسته شاه (فرونشاندن خیزش انقلابی) تقویم شاهنشاهی را لغو نمود و تقویم اسلامی (هجری شمسی) را رسمیت بخشید؛ بیشتر روحانیان عالیرتبه را از زندان آزاد ساخت؛ قمارخانه های وابسته به خاندان پهلوی را بست؛ تبلیغ مبارزه علیه رهبران و چهره های سرشناس بهائیان را آغاز کرد؛

۱. برای آشنایی با این سازمان پلیسی نک: کریستین دلانوآ، ساواک، ترجمه عبدالحسین نیک‌گهر (تهران: طرح نو، ۱۳۷۱).

هویدا را از پست وزیر دربار برکنار کرد.^۱ حال آیا می‌توان با استناد به این اعمال، عبرت‌آموزی شاه و کارگزاران اصلی پهلوی از قیام ملت ایران را برداشت کرد و گفته شود که اگر نخست‌وزیری شریف امامی - رهبری بزرگ‌ترین لژ فراماسونری در ایران - تداوم یافته بود، وضعیت بهتر می‌شد؟! کفایت برای اطمینان از ناممکن بودن چنین احتمالی به حوادث خونبار در دوره نخست‌وزیری شریف امامی توجه کرد. کمتر از دو هفته از سمت جدید وی نگذشته بود که واقعه «۱۷ شهریور» یا «جمعه سیاه» اتفاق افتاد. البته ممکن است که برخی از روحانیان ساده‌لوح و روشنفکران محافظه‌کار برابر عوام‌فریبی شاه کوتاه بیایند. چنان‌که آیت‌الله شریعتمداری اعلام کرد که مردم به نخست‌وزیر جدید [شریف امامی] سه ماه فرصت خواهند داد تا قانون اساسی را اجرا کند.^۲ شریف امامی تا اندازه‌ای در این کار خود موفق شده بود، زیرا وی توانسته بود با افرادی چون سنجابی، بازرگان و فروهر به توافق برسد.^۳ مهدی بازرگان از نهضت آزادی، در سی‌ام می ۱۹۷۸ به سفارت آمریکا در تهران اعلام کرد که «اگر شاه آماده اجرای کلیه مفاد پیمان مشروطیت باشد، ما نیز آماده‌ایم تا سلطنت را بپذیریم و در انتخابات شرکت نماییم»^۴ آری به راه انداختن حمام خون و سرکوب و خشونت علیه قیام‌های مردمی، خصلت طبیعی رژیم پهلوی است، زیرا چنین رفتاری در دوران حکومت پدر و پسر، بی‌سابقه نبوده است. چنان‌که عادت مرسوم شاه از وعده برگزاری انتخابات آزاد، استفاده ابزاری «برای آرام کردن اوضاع و از سرگیری سیاست سرکوب در پی آن» بوده است.^۵ پس، قطعاً نمی‌توان با استناد به این‌گونه رفتارهای عوام‌فریبانه شاه چنین تصور کرد که «اگر شاه

۱. علیرضا رهبری، عصر پهلوی به روایت اسناد (قم: معارف، ۱۳۷۹)، ص ۳۶۱.

۲. یرواند آبراهامیان، ایران بین دو انقلاب، ترجمه احمد گل‌محمدی و محمدابراهیم فتاحی (تهران: نی، ۱۳۷۷، چ ۲)، ص ۶۲۴.

۳. همان، ص ۶۲۴.

۴. محسن میلانی، شکل‌گیری انقلاب اسلامی، ترجمه مجتبی عطارزاده (تهران: گام‌نو، ۱۳۸۳، چ ۲) ص ۲۱۴.

۵. همان، ص ۲۱۴.

می بود» چه اتفاقی می افتاد. باید برای ترسیم آینده فرضی به گفته‌هایی استناد کرد که عاری از هر گونه فشار خارجی، خواسته یا ناخواسته، واقعیت‌ها را بیان کرده‌اند.

◆ تأمین منافع نامشروع

«اگر شاه می بود»، امریکا هیچ نگرانی از به خطر افتادن موقعیت کشورهای سلطنتی خاورمیانه پیدا نمی‌کرد. برژینسکی، مشاور ارشد جیمی کارتر، «معتقد بود که سقوط شاه لرنزهای در ارکان سایر کشورهای سلطنتی خاورمیانه خواهد انداخت، و با توجه به وابستگی امریکا به خانواده سلطنتی سعودی و شاهزادگان و امیران گوناگون خلیج فارس، تضعیف اعتبار امریکا لامحاله نتایج وخیمی در پی خواهد داشت.»^۱ پس، با بودن شاه، نظام موروثی - سلطنتی به گونه‌ای دیکتاتورمنشانه تداوم یافته بود. زیرا تداوم منافع نامشروع قدرت‌های بزرگ غربی به بقای حکومت‌های سلطنتی وابسته است. از عجایب دنیای دموکراسی خواه مدرن، حمایت سرسختانه‌اش از نظام‌های غیردموکراتیک در خاورمیانه است. حسین فردوست، رئیس «دفتر ویژه اطلاعات» رژیم پهلوی، در این باره گفته است:

از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا سال ۱۳۵۷ محمدرضا به خواست امریکا دیکتاتور بلامنازع ایران بود و امریکایی‌ها نیز از او توقعی جز این نداشتند. توضیح داده‌ام که انگلیسی‌ها سلطنت را برای وضع ژئوپولیتیک ایران مناسب‌ترین سیستم حکومتی می‌دانستند. این تحلیلی است که بارها، حتی قبل از تشکیل «دفتر ویژه اطلاعات» یا از خود انگلیسی‌ها و یا از ایرانیان وابسته به انگلیس، شنیده‌ام... وجود سیستم جمهوری این امکان را ایجاد می‌نمود که با نفوذ روس‌ها، تصادفاً یک رئیس جمهور متمایل به چپ آرای بیشتری کسب کند و کشور را در اختیار شوروی قرار دهد، حتی اگر چنین نمی‌شد هر ۴ سال یکبار انتخابات ریاست جمهوری هزینه و تلاش فوق‌العاده‌ای را از سوی غرب می‌طلبید. در صورتی که با وجود نهاد سلطنت و حضور شاهی مانند محمدرضا با آن قدرت

۱. لدین، همان، ص ۶۰.

مطلقه چنین خطر و یا تلاشی ضرورت نداشت.^۱

◆ تداوم دیکتاتوری

حمایت همه‌جانبه غرب از حکومت سلطنتی محمدرضا باعث تقویت روحیه اقتدارگرایی و دیکتاتورمنشانه وی شده بود، زیرا شاه دریافته بود که نه فقط نباید از ناحیه قدرت‌های غربی نگران بود که می‌توان برای هر گونه رفتار مستبدانه به حمایت آنان امید داشت. از این رو، شاه در همان نخستین روزهای انقلاب اسلامی

شاه پس از تجربه نهضت ملی، به تشدید حکومت مخوف پلیسی که با راهنمایی و حمایت غرب و اسرائیل غاصب اجرا می‌گشت، رو آورد.

به یکی از دوستان خود گفته بود: «مادامی که امریکایی‌ها از من حمایت می‌کنند، می‌توانیم هر چه می‌خواهیم بگوییم و هر کاری که می‌خواهیم بکنیم و مرا نمی‌توان تکان داد.»^۲ این برداشت شاه از امریکا دور از واقع هم نبود، زیرا یکی از مشاوران ارشد جیمی کارتر (شلزینگر) معتقد بود که امریکا باید برابر مخالفان شاه قدرتمندی کند تا به آنان فهمانده شود که «آنچه آنان می‌توانند بدست بیاورند نامحدود نیست و واشنگتن با برکناری شاه موافقت نخواهد کرد.»^۳ منوچهر فرمانفرمایان، از اشراف‌زادگان و کارگزاران اصلح و مهمان همیشگی دربار پهلوی، به تشدید روزافزون روحیه دیکتاتورمنشانه شاه اشاره کرده است:

شاه می‌خواست خود را دموکرات وانمود کند و به عنوان یک پادشاه مشروطه، با

۱. حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی (خاطرات)، ج ۱ (تهران: اطلاعات، ۱۳۷۹)، ج ۱۲، ص ۵۶۴.

۲. ماروین زونیس، شکست شاهانه، ترجمه عباس مخبر (تهران: طرح نو، ۱۳۷۰)، ص ۳۰۵.

۳. لدین، همان، ص ۶۱.

پشتیبانی مجلس قانونی و انتخابی، عرضه نماید، اما روز به روز بیشتر مثل یک دیکتاتور عمل می‌کرد و بر این عقیده بود که اصلاحات او تنها از طریق اعمال اقتدارش می‌تواند به انجام برسد که نتیجه ناکزیر آن سرکوب بود.^۱

◆ جامعه نابالغ

شاه، اساساً هیچ اعتقادی به لزوم برپایی حکومت دموکراتیک در ایران نداشت. به زعم او جامعه ایرانی هنوز اهلیت لازم برای حکومت دموکراتیک را پیدا نکرده‌اند. شاه این اعتقادش را در همان سال‌های اولیه (آذر ۱۳۲۳) به یکی از مقامات امریکایی (آورل هریمن) بازگو کرده بود که: «تا زمانی که مردم آموزش کافی برای درک اصول حکومت دموکراتیک نیافته و قادر به تفکر انفرادی و هوشیارانه نیستند، کشور نمی‌تواند چنان‌که مطلوب او است، واقعا دموکراتیک شود.»^۲

شاه با همین بهانه توانسته بود امریکاییان را به حمایت از حکومت فردی خود متقاعد سازد. دو هفته پس از دیدار شاه با هریمن، یک گزارش نماینده اداره خدمات استراتژیک امریکا [پیشگام سازمان سیا] در تهران اشعار می‌داشت: «تا زمانی که آموزش عمومی در ایران به نتیجه نرسیده و شعور سیاسی مردم پیشرفت نکرده و گروهی از اعضای بلندپایه دولت که به خوبی آموزش دیده باشند تشکیل نشده است، ایران مانند کودکی خردسال نیاز به یک دست‌نیرومند برای حکومت کردن دارد.»^۳ اگر چنین برداشتی مربوط به سال‌های اولیه حکومت محمدرضا بود؛ پس می‌بایست در سال‌های بعد، دست از چنین اعتقادی بر می‌داشت و پیش از آنکه مردم علیه حکومت خودکامه او در خیابان‌ها به راه بیفتند در جهت تأسیس حکومت

۱. منوچهر فرمانفرمایان، خون و نفت (تهران: ققنوس، ۱۳۸۰، چ ۶) ص ۲۸۶.

۲. حبیب‌الله لاجوردی، «سراغاز پشتیبانی امریکا از حکومت فردی در ایران»، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی،

نشریه اطلاعات سیاسی-اقتصادی، ش ۱۱۸-۱۱۷، خرداد و تیر ۱۳۷۶، ص ۷۳.

۳. همان.

دموکراتیک اقدام عملی می‌کرد. در میان دولتمردان غربی نیز اراده‌ای مبنی بر اجبار شاه به هموار کردن راه دموکراسی در ایران شکل نگرفته بود. زیر فشار بودن شاه برای رعایت حقوق بشر از سوی امریکا برای تأثیرگذاری بر افکار عمومی در غرب بوده است، اگر امریکاییان تصور می‌کردند که الزام شاه به رعایت حقوق بشر موجب سرنگونی حکومت سلطنتی خواهد شد؛ هرگز چنین فشاری را بر شاه وارد نمی‌کردند. چنان‌که بعد از شاه، هیچ‌یک از حکومت‌های سلطنتی خاورمیانه را به این امر ملزم نکردند. فردوست در این باره گفته است:

هدف دولت دموکرات امریکا فقط ایجاد اصلاحاتی در رژیم محمدرضا بود، در حدی که حملات افکار عمومی غرب علیه او و سیاست‌های امریکا در خاورمیانه کاهش یابد و نه بیشتر؛ تقریباً شبیه همان سیاستی که کندی در قبال محمدرضا پیش گرفت. دولت امریکا تصور نمی‌کرد که رژیم محمدرضا تا این حد ضعیف است و عنوان کردن مسئله حقوق بشر می‌تواند آن را متزلزل کند.^۱

◆

**چهار سال بعد از کودتای امریکایی
۲۸ مرداد در سال ۱۳۳۶ سازمان
مخوف «ساواک» تأسیس گردید.**

بنابراین، هیچ دلیلی ندارد که اگر مردم ایران علیه شاه قیام نمی‌کردند؛ او با همان بهانه دیگران را بر لزوم تداوم حکومت فردی در ایران متقاعد نمی‌ساخت. پس، «اگر شاه می‌بود» هرگز تغییرات جدی و بنیادی در نظام سیاسی ایران پدید نمی‌آمد. پهلوی به همان حکومت خودکامه خود ادامه می‌داد.

◆ توهم عزت نفس و اقتدار

ممکن است چنین تصور شود که پشتیبانی و حمایت قدرت‌های غربی از شاه ایران، نوعی عزت

نفس و حس اقتدار در میان کشورهای خاورمیانه پدید آورده بود و این وضعیت دستاورد دیپلماسی فعال شاه بود. اما بعد از انقلاب اسلامی، بار دیگر ایران آن اقتدار و منزلت سیاسی خود را در سطح خاورمیانه از دست داده است! حال آنکه واقعیت امر چیز دیگری بود. شاید همین احساس را بسیاری از شهروندان کشورهای مورد حمایت آمریکا در خود داشته باشند؛ لیکن حاکمان این کشورها کاملاً به کاذب بودن چنین احساسی واقفاند. اگر دولتمردان آمریکا برای جامعه ایرانی ارزش و احترامی قائل بودند؛ هرگز شاه را به تصویب لایحه «کاپیتولاسیون» در مجلس وادار نمی ساختند.

مطابق این قانون، امریکاییانی که به عنوان مستشار نظامی در ایران مقیم بودند، از شمول قوانین ایران معاف می شدند. هر گونه جرم و جنایتی از سوی نظامیان امریکایی در ایران پیگرد قانونی نخواهد داشت و تنها مرجع رسیدگی، دستگاه قضایی امریکاست. حکومت پهلوی به دلیل ترس از اعتراض مردم علیه چنین لایحه تحقیرکننده و خفت‌باری، سعی در پنهان‌کاری آن را داشت. اما امام خمینی به محض آنکه از تصویب لایحه کاپیتولاسیون در مجلس آگاه شد؛ سخنرانی تاریخی خود را (۱۴ آبان ۱۳۴۳) ایراد فرمود و مردم ایران را از وجود چنین قانون ننگینی، باخبر کردند. در بخشی از سخنرانی ایشان آمده است که: «دولت با کمال وقاحت از این امر ننگین طرفداری کرد! ملت ایران را از سگ‌های امریکا پست‌تر کردند. اگر چنانچه کسی سگ امریکایی را زیر بگیرد، بازخواست از او می‌کنند؛ لکن، اگر شاه ایران یک سگ امریکایی را زیر بگیرد بازخواست می‌کنند؛ و اگر چنانچه یک آشپز امریکایی شاه ایران را زیر بگیرد، مرجع ایران را زیر بگیرد، بزرگ‌تر مقام را زیر بگیرد، هیچ‌کس حق تعرض ندارد! چرا؟» این‌گونه رفتارهای تحقیرآمیز از سوی دولتمردان امریکایی صرفاً مربوط به جامعه ایرانی نبود، آنان حتی خود شاه را بارها تحقیر نمودند و عزت نفس او را لگدمال ساختند.

شماری از رؤسای جمهوری ایالات‌متحده به عزت نفس شاه آسیب رسانده بودند.

فرانکلین روزولت هنگامی که برای گفتگو با چرچیل و استالین به تهران آمده بود، اقامتگاه خود را برای دیدار با شاه ترک نکرد. ترومن درخواست شاه را برای کمک خارجی رد کرد. کندی با مستبد نامیدن شاه، او را تحقیر کرد. اما از میان رؤسای جمهور امریکا، این جیمی کارتر بود که شدیدترین ضربه را به عزت نفس شاه وارد ساخت.^۱

بنابراین، تداوم وابستگی و تحت‌الحمایگی ایران به قدرت‌های غربی،

حکمرانی شاه ایران برآمده از شخصیت «مازوخیستی» او بود. او از سویی برابر قدرت‌های غربی، به ویژه ابرقدرت امریکا کاملاً مطیع و فرمانبر بود و از سوی دیگر کارگزاران حکومتی را به زیر فرمان خود برده بود و از آنان اراده‌ای غیر از فرمانبرداری مطلق از شاه انتظار نداشت.

به ویژه امپریالیسم امریکا، نتیجه‌ای غیر از تحقیر و احساس خفت و خواری ندارد. چنین نیست که «اگر شاه بود»؛ مردم زیر سایه امریکا به درجه بالایی از اقتدار و عزت نفس نایل می‌گشتند. مضافاً اینکه عزت نفس یک کشور در ژاندارم منطقه بودن و نوکری بیگانگان را کردن نیست بلکه در آن است که حکومت تنها به نیروی لایزال الهی و حمایت مردم تکیه زده باشد و برای همسایگانش پناهگاهی برابر دولت‌های تجاوزگر و زورگو باشد.

◆ حکومت مازوخیستی

حکمرانی شاه ایران برآمده از شخصیت «مازوخیستی» او بود. او از سویی برابر قدرت‌های غربی، به ویژه ابرقدرت امریکا کاملاً مطیع و فرمانبر بود و از سوی دیگر کارگزاران حکومتی

۱. زونیس، همان، ص ۳۰۷.

را به زیر فرمان خود برده بود و از آنان اراده‌ای غیر از فرمانبرداری مطلق از شاه انتظار نداشت. عده کمی از نخست‌وزیران شاه، مانند قوام‌السلطنه و دکتر مصدق، از خود اراده مستقلی نشان داده بودند اغلب آنان برابر اراده مطلقه شاه کاملاً مطیع بودند. یکی از دلایل دراز شدن نخست‌وزیری امیرعباس هویدا (۱۳۵۶ - ۱۳۴۳) در سرسپردگی او برابر فرامین شاه بود. گزارشگران وزارت امور خارجه امریکا کاملاً به این موضوع اشاره کرده‌اند:

پس از نخست‌وزیری سرلشگر زاهدی (۵۵ - ۱۹۵۳) شاه تنها کسانی را به صدارت برگمارد که به شخص او وفادار بودند. حسین علاء یک درباری وفادار بود؛ اقبال مدیری پرکار، شریف امامی مهندسی کارمند مسلک و علم دوست نزدیک و قدیمی شاه بود، منصور هم تکنوکراتی بلندپرواز بود و پس از مرگ منصور نیز هویدا سر کار آمد که کاردان اما بی‌جذبه بود. این افراد دو نکته مشترک داشتند: همه مطیع منویات ملوکانه بودند و هیچ کدام در میان توده مردم پایگاه مستقل نداشت. در آینده نیز قاعدتا شاه کسی را که در میان مردم طرفداران زیادی داشته باشد به پست نخست‌وزیری برنخواهد گمارد.^۱

یکی از روش‌های شاه برای بسط سیطره خود بر زیردستان، بهره‌گیری از سیاست «تفرقه بینداز و حکومت کن» بود. او از اینکه میان کارگزاران حکومتی - نظیر علم (وزیر دربار) و هویدا (نخست‌وزیر) - کینه و رقابتی برقرار باشد؛ ناراحت نبود. «به عبارتی دیگر شاه نه تنها جنگ و گریز دائمی علم و هویدا را برمی‌تابید، بلکه ظاهراً به این رقابت‌ها دامن می‌زد.»^۲ شاه با چنین روحیه‌ای (مازوخیستی) بار آمده بود و هر قدر که زمان به جلو می‌رفت این خصلت در او بیشتر هویدا می‌شد. بنابراین، نباید تردید داشت که «اگر شاه بود»؛ مملکت به همین سبک اداره می‌شد. یعنی شاه «با ضعیفان و زیردستان زورگو و پر تفرعن بود و در مقابل کسانی که

۱. عباس میلانی، معمای هویدا (تهران: اختران، ۱۳۸۰)، ص ۲۲۵.

۲. همان، ص ۲۷۷.

قدرتمندشان می‌دانست ضعف و زبونی نشان می‌داد.»^۱

◆ بیگانگی با ملت

خودکامگی شخصیت باعث گسستگی و بیگانگی با دیگران و محیط اطراف می‌شود. فرد خودکامه، از سویی تصور می‌کند که همه از او راضی و خشنود هستند و از سویی، خود را تافته جدا بافته‌ای می‌پندارد که نباید با دیگران همنشین و هم‌صحبت شد. پس از سرکوب قیام مردمی ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، آثار خودکامگی شاه به تدریج آشکار می‌گردید. بیگانگی شاه با ملت و مملکت خود بارزترین اثر شخصیت خودکامه بود. برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و تغییر تاریخ رسمی کشور از هجری شمسی به شاهنشاهی و اجرای اصلاحات ارضی با عنوان «انقلاب سفید»، نشانه‌هایی از فاصله گرفتن شاه با فرهنگ و اقتصاد جامعه ایرانی بود. این بیگانگی در شاه روز به روز تقویت شده بود. به طوری که حتی در رفتار روزمره شاه نیز احساس شده بود:

در این پانزده سال اتفاقات زیادی افتاده بود، ما که حاضر نشده بودیم در برابر شاه بایستیم، حالا کشورمان را از دست داده بودیم. شاه حتی بیشتر از ما از کشورش بیگانه شده بود، به هر جا که می‌خواست برود، با هلیکوپتر می‌رفت، در نتیجه از وضع آشفته خیابان‌ها، چاله‌ها و ترافیک گره خورده آنها، خبر نداشت. فرزندان در عمارت‌های سلطنتی به مدرسه می‌رفتند و از دنیای پشت دیوارهایشان تقریباً هیچ چیز نمی‌دانستند. حتی به ندرت با فرزندان برگزیدگان بازی می‌کردند، و همیشه در کاخ‌های خودشان بودند. ملکه فرح، که شاید بیش از همه درباریان سعی می‌کرد از مدارس، بیمارستان‌ها و پرورشگاه‌ها دیدن کند، همیشه در محاصره نمایش‌ها و زرق و برق‌هایی بود که در اطراف او به وجود می‌آوردند. بقیه خانواده شاه تماس با زندگی روزمره ایران را کسر شأن خود می‌دانستند و در عوض تمام توجهشان به منافع

وسیع‌ی بود که از تسهیل سرمایه‌گذاری بین‌المللی در کشور عایدشان می‌شد.^۱

◆ فساد دربار

حمایت همه‌جانبه غرب از حکومت سلطنتی محمدرضا باعث تقویت روحیه اقتدارگرایی و دیکتاتورمنشانه وی شده بود.

دربار پهلوی، کشور و بیت‌المال مردم را ملک طلق خود تلقی می‌کردند. دولت باید تمام هزینه‌های زندگی در خور شأن یک شاهزاده ایرانی را تأمین می‌کرد. آنان حتی به سلیقه خود میزان مقرری‌شان را تعیین می‌کردند و اگر تأخیری در پرداخت پیش می‌آمد؛ کارگزار دربار مورد عتاب و سرزنش قرار می‌گرفت.

در یکی از نامه‌های اشرف پهلوی به رئیس حسابداری دربار چنین آمده است:
 آقای شاه‌رخ، رئیس حسابداری، برای صدمین بار راجع به ماهیانه تذکر می‌دهم. بدون وجه زندگی غیرممکن هر چه زودتر پول‌های معوقه را حواله کنید. قبل از پرداخت تمام پول باید کاملاً در اختیار خود من بماند.^۲
 پیش از این نامه، اشرف پهلوی نامه دیگری به رئیس حسابداری دربار نوشت و در آن میزان مقرری خود را هم تعیین کرد:

آقای شاه‌رخ، رئیس حسابداری شاهنشاهی؛ مقرری بهمن نرسیده فوراً بهمن و اسفند را فرستاده و در آتیه مقرر دارید که هر ماه ۱۵ هزار فرانک سوئیس حواله شود.^۳

۱. فرمانفرمایان، همان، ص ۵۱۴.

۲. رضا آذری شهرضایی، اسنادی از عملکرد خاندان پهلوی (تهران: مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی وزارت امور خارجه، ۱۳۸۱)، ص ۶۶.

۳. همان، ص ۶۴.

◆ تداوم سیاستگذاری‌های نادرست

«اگر شاه می‌بود»، آیا دربار با چنین اوصافی تغییرات بنیادی پیدا می‌کرد و ایران را در مسیر پیشرفت و ترقی قرار می‌داد؟ شاه ایران تنها با بحران فساد درباری درگیر نبود، بلکه سیاست‌ها و برنامه‌ریزی‌های نادرست و بلکه دیکنه شده غرب، کشور را به بحران‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی سوق داده بود. فرمانفرمایان درباره اصلاحات ارضی گفته است که: «اصلاحات ارضی شاه و برنامه‌های گسترده صنعتی کردن که ایالات متحده و سازمان‌هایی نظیر بانک جهانی به او تحمیل کرده بودند، رژیم او را بر لبه پرتگاه قرار داده بود.»^۱ حسین فردوست نتیجه نوسازی و اصلاحات ارضی شاه را چیزی غیر از تشدید بحران اقتصادی، فقر بیشتر روستاییان و سرکیسه کردن عده قلیلی از سرمایه‌داران وابسته ندانسته است:

اصلاحات ارضی محمدرضا نتیجه‌ای جز فقر روستاییان از همه قشرها به جز عده معدودی به بار نیاورده بود. پروژه‌های غیرانتفاعی و سنگین علاوه بر اینکه منبع سوء استفاده‌های عجیب و ثروتمند شدن عده خاصی بود، در کشور تورم ایجاد نمود. با این پروژه‌ها تولیدات کشاورزی کاهش یافت و مردم روستاها به شهرها و مراکز پروژه‌ها کشیده شدند. در شهرها هم کارگران و هم کارفرمایان، به جز عده خاصی، از اوضاع ناراضی بودند... هزینه‌های تفننی و تخیلی (جشن ۲۵۰۰ ساله، جشن هنر شیراز، دعوت‌های بی‌مورد از رؤسای کشورها با هزینه زیاد و غیره)، هزینه سنگین ارتش، خرید تجهیزات گران نظامی برای سوء استفاده عده‌ای و منفعت شرکت‌های امریکایی و انگلیسی، درآمدهای کلان نفت را از بین می‌برد و محمدرضا از این ریخت و پاش‌ها پروایی نداشت.^۲

فرد هالیدی، پژوهشگر انگلیسی، در جمع‌بندی پژوهشی که پیرامون اوضاع سیاسی و

۱. فرمانفرمایان، همان، ص ۵۱۳.

۲. فردوست، همان، ص ۵۶۶.

اقتصادی ایران در اواخر عصر پهلوی انجام داده است و به گفته خود، این تحقیق ۱۵ سال به طول کشیده است؛ آینده ایران را بحرانی و ناروشن ارزیابی کرده است. وی به دلیل وجود همین بحران‌ها در خاتمه بحث خود احتمال وقوع انقلابی را که حکومت پهلوی را سرنگون سازد؛ بعید ندانسته بود: «کاملاً امکان دارد که در آینده‌ای نزدیک، مردم ایران، پهلوی دیکتاتور و همدستانش را از مسند قدرت به زیر بکشند، بر مشکلات دوران بعدی فائق آیند و ایرانی آباد و سوسیالیست بنا کنند.»^۱

◆ مردان بی‌اراده

اساساً، در اواخر حکومت پهلوی هیچ اراده‌ای، نه در رأس و نه در سطح کارگزاران تصمیم‌گیرنده، برای اصلاح و خروج از بحران‌های فراگیر وجود نداشت.

اساساً، در اواخر حکومت پهلوی هیچ اراده‌ای، نه در رأس و نه در سطح کارگزاران تصمیم‌گیرنده، برای اصلاح و خروج از بحران‌های فراگیر وجود نداشت. ماروین زونیس در تحلیل روان‌شناختی از شاه، با ابراز این نکته که «مهم‌ترین

شخصیتی که حمایت خود را از نظام پهلوی برداشت، در نهایت، خود شاه بود.»^۲ به بی‌تفاوتی شاه نسبت به اداره مملکت اشاره کرده است:

به نظر می‌رسد که شاه از اوایل سال ۱۹۷۶ (۱۳۵۵)، از مشارکت مستقیم در امور روزمره کشور دست کشیده است. در سراسر سال ۱۹۷۶ و ۱۹۷۷ (۵۶ و ۱۳۵۵) شاه در هیچ‌یک از اجلاس‌های کابینه شرکت نکرد. او این نکته را روشن ساخت که فقط سه مسئله را مستقیماً تحت نظر خواهد داشت:

۱. فرد هالیدی، دیکتاتوری و توسعه سرمایه‌داری در ایران، ترجمه فضل‌الله نیک‌آیین (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸)، ص ۳۱۳.

۲. زونیس، همان، ص ۱۶۴.

برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و تغییر تاریخ رسمی کشور از هجری شمسی به شاهنشاهی و اجرای اصلاحات ارضی با عنوان «انقلاب سفید»، نشانه‌هایی از فاصله گرفتن شاه با فرهنگ و اقتصاد جامعه ایرانی بود.

امور خارجی، نیروهای مسلح ایران و نفت. او به مسائل حکومتی دیگر، حتی اینکه چه کسی وزیر می‌شود، کاری نداشت. با عقب‌نشینی شاه از عرصه‌های مختلف حکومت و واگذاری مسئولیت به مقامات مربوطه صاحب‌منصبان عالیرتبه حکومت به سرعت احساس کردند که در رأس هرم سیاسی خأ ایجاد شده است.^۱

اما حالا که شاه دست از حکومت شسته و می‌خواهد سلطنت کند؛ آیا در

میان «صاحب‌منصبان عالیرتبه حکومت» اراده‌ای برای دگرگونی رو به توسعه و ترقی وجود داشت. عباس میلانی، نخست‌وزیری هویدا را به دو دوره تقسیم کرده است. به زعم وی، هویدا در دوران نخست پر از شور و امید، سختکوشی و پشتکاری بود. «اما دوران دوم صدارت هویدا از لونی دیگر بود، روحیه تسلیم و بدبینی در برابر واقعیات موجود بر او چیره شده بود. گویی پذیرفته بود که واقعیات ایران تغییرناپذیرند. به جای مبارزه علیه اقدامات غیرقانونی، حال دیگر به حفظ و نگهداری پرونده‌ای از موارد فساد و اقدامات خلاف قانون بسنده می‌کرد و انگیزه‌اش از گردآوری این پرونده نیز چیزی جز حفظ منافع و موقعیت شخصی خودش نبود.»^۲

اما آیا غیر از شاه و صاحب‌منصبان عالیرتبه، پیکره حکومت اراده‌ای برای اصلاح امور داشت. آیا می‌توان با استناد به سعی و تلاش کارگزاران تصمیم‌گیرنده در سطوح میانه، گفت

۱. همان.

۲. میلانی، همان، ص ۲۷۴.

که «اگر شاه می‌بود»؛ مملکت از وضعیت اسفبار بحرانی به سلامت عبور کرده بود؟! تحلیل جامعه‌شناختی جمشید بهنام - که پیش از انقلاب عمری را در سمت استادی دانشگاه گذرانده بود - آن است که از کارگزاران تکنوکرات پهلوی نیز نمی‌توان امید داشت. این گروه از فن‌سالاران تحصیلکرده در غرب، الگویی غیر از سبک زندگی اروپایی - امریکایی در نظر نداشتند و با فرهنگ و خلیات مردم کاملاً بیگانه بودند و از این جهت با شاه اشتراک داشتند: هدف این تکنوکرات‌ها رشد اقتصادی کشور است و برای رسیدن به این هدف راهی جز پذیرش کامل علم و فن غربی و راه و رسم زندگی غربی نمی‌شناسند، به حفظ هویت فرهنگی توجه خاصی ندارند و هر نوع پایبندی به سنت را نوعی عقب‌نشینی در راه پیشرفت می‌دانند. وجدان تاریخی غالب آنها ماده‌گرا است و اعتقاد به جدایی سیاست از دین دارند. ایران را دوست نمی‌شناسند و با مردم نشسست و برخاست نداشته‌اند. در میان آنان حتی آنهایی هم که از قشرهای پایین جامعه آمده بودند دوست نداشتند گذشته‌ها را به یاد بیاورند.^۱

◆ جمع‌بندی

وقتی سیر تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عصر پهلوی، به ویژه پانزده سال آخر را مورد مطالعه قرار می‌دهیم؛ این ذهنیت بیشتر تقویت می‌شود که ایران آبستن یک تحول انقلابی بود و هیچ واقعه‌ای طبیعی‌تر از وقوع انقلاب به نظر نمی‌آید؛ زیرا شاه و کارگزاران تصمیم‌گیرنده پهلوی، هیچ راهی برای اصلاح و عبور از بحران باقی نگذاشته بودند. برای همین است که می‌گوییم «اگر شاه بود؛ انقلاب می‌شد و نه چیز دیگر».